

بسم الله الرحمن الرحيم

تقریر درس شرح کتاب الحجه اصول کافی

آیه الله سید محمد مهدی میر باقری

جلسه شماره ۳۰ به تاریخ ۹۹/۱۱/۷

تبیین ذیل روایت و اثبات حجت الهی در هر دهر و زمان - شروع روایت منصور بن حازم در کتاب الحجه - تقریب و ترجمه روایت مذکور در اضطرار و نیاز به حجت الهی بعد از رسول - معانی مقصود در روایت در طریق معرفت الهی

ساحت قدسی حجج الهی در پرتو روایات

بحث در ذیل روایت هشام بن حکم بود که بیان کرده است: «ثُمَّ ثَبَتَ ذَلِكَ فِي كُلِّ دَهْرٍ وَ زَمَانٍ مِمَّا أَتَتْ بِهِ الرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ مِنَ الدَّلَائِلِ وَ الْبَرَاهِينِ لِكَيْلَا تَخْلُوَ أَرْضُ اللَّهِ مِنْ حُجَّةٍ يَكُونُ مَعَهُ عِلْمٌ يَدُلُّ عَلَى صِدْقِ مَقَالَتِهِ وَ جَوَازِ عَدَالَتِهِ»^۱ از صدر روایت بدست می آمد که ما برای رسیدن به حکمت الهی و اتمام حجت با ما نیاز به انبیاء و رسل و سفراء الهی داریم. و در این ذیل اشاره کرده است که در هر دوره ای رسولی خواهد آمد و خود را با براهین و شواهد و معجزات بر مردم اثبات خواهد کرد. در نقل توحید صدوق و احتجاج هم به چند مورد از این معجزات و براهین اشاره شده است؛ «مِنْ إِحْيَاءِ الْمَوْتَى وَ إِبْرَاءِ الْأَكْمَةِ وَ الْأَبْرَصِ»

اما نکته این بود که در ادامه روایت فرمود: «لِكَيْلَا تَخْلُوَ أَرْضُ اللَّهِ مِنْ حُجَّةٍ يَكُونُ مَعَهُ عِلْمٌ يَدُلُّ عَلَى صِدْقِ مَقَالَتِهِ وَ جَوَازِ عَدَالَتِهِ» آیا این جمله در مورد همان انبیاء و رسل بحث می کند یا این در مورد اوصیاء و جانشینی از رسول بحث می کند؟

عرض کردیم که معنای دوم که بحث وصایت وصی از رسول یا نبی از رسول در این عبارت باشد، اوفق به روایات دیگر است که بیان می کند در هر لحظه حجتی در عالم هست و نشانه او علم خاصی است که از رسول زمان خود به ارث می برد. این معنا به متن نقل این روایت در کتاب توحید صدوق قابل تطبیق است و صریح نقل احتجاج هم همین معنا بود. در این نقل اشاره شده بود که اگر این حجت بعد الرسول انکار شود ساکت می شود و علم او در حجاب می رود و اختلاف در امت ایجاد خواهد شد. لذا با این معنا دیگر علم وصی بعد از رسول نشانه ویژه حقانیت وصی است و اثبات

^۱ - الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۱۶۸

خود انبیاء و رسل هم با اوصیاء خواهد بود و آنها هستند که دست بقیه را به رسول می رسانند. در نقل توحید و احتجاج اینطور آمده است: «يَكُونُ مَعَهُ عِلْمٌ يَدُلُّ عَلَى صِدْقِ مَقَالَتِهِ الرَّسُولِ وَ جَوَازِ عَدَالَتِهِ»

بنظر ما این معنای دوم قابل اخذ است زیرا اولاً این روایت در این کتب نقل های متعدد از یک روایت است؛ ثانیاً خیلی بعید است که ذیل نقل احتجاج راساً جعلی باشد و این عبارات از قوت و وضوح و فخامت خوبی برخوردار است؛ ثالثاً اینکه در هر دوره ای رسول یا نبی باشد و با همین معنا همیشه حجت در زمین خالی نشود، این با فتره من الرسل سازگاری ندارد درحالیکه روایات ما در مورد حضور همیشگی حجت در زمین تاکید ویژه ای دارد؛ اینها روی هم و ثوق ایجاد می کند که این نقل کافی یک خللی دارد و مثلاً همین نقل توحید صدوق و احتجاج تعبیر درست روایت است که بجای «لکیلا تخلو» عبارت «ثم لا تخلو» یا حتی «فلا تخلو» بوده است.

با این بحث دیگر روایت اول که معتبره هشام بن حکم بود را جمع بندی می کنیم که روایت در مورد یک اضطرار مهم برای رسیدن به حکمت الهی بود و خدا برای جریان حکمت خود با موجود مختار احتجاجی خواهد کرد و این جز از طریق انبیاء شدنی نیست. این ضرورت اصلی بعث انبیاء در این روایت است. در ادامه هم حضرت برای این جریان حکمت به مسئله دلالت به مصالح و مفاسد و عوامل بقاء و فناء اشاره می کنند که این حکمت در واقع با مصالح و مفاسد ما معنا می شود و برای این دلالت هم نیاز به مقام امر و نهی در اولیاء الهی هست که مفصل این مباحث مطرح شد. بعد هم این نکته در روایت اشاره می شود که حجت الهی که قرار است این ماموریت را انجام دهد، باید ویژگی های خاصی داشته باشد که در عین اینکه بشر است تا حجت به او تمام شود، باید احوال و قوایی در نزد او باشد که خودش در محضر الهی باشد و ارتباط و اتصال با خدا خواهد داشت. در انتهای روایت هم در مورد شکل اثبات انبیاء و رسل با براهین و شواهد و نیز ادامه حرکت آنها با وصی امت، بحث شده است. خلاصه حجتی باید در عالم باشد که احتجاج خدا در مقام جریان حکمت واقع شود و این حجت در قالب وصی در امت، همیشگی خواهد بود.

روایت دوم باب اضطرار به حجت؛ صحیحہ منصور بن حازم

روایت بعدی در باب اضطرار به حجت در کتاب الحجج کافی، صحیحہ منصور بن حازم است. این روایت از جهت سندی مشکلی ندارد زیرا همه روایات آن از اجلاء هستند. سند اینطور است: «مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ...» فقط محمد بن اسماعیل توثیق خاص ندارد. این فرد هم بنظر ما قابل توثیق است زیرا این فرد اولاً از مشایخ مرحوم کلینی بوده است و ثانیاً کثرت نقل مرحوم کلینی (حدود ۵۰۰ روایت در کافی از او نقل شده است) از ایشان نشانه اعتماد ایشان به اوست لذا مشکلی در سند نیست.

در ابتدا ترجمه ای از روایت بیان می کنیم. فرموده: «عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌ وَأَكْرَمٌ مِنْ أَنْ يُعْرِفَ بِخَلْقِهِ بَلِ الْخَلْقُ يُعْرِفُونَ بِاللَّهِ قَالَ صَدَقْتَ قُلْتُ إِنَّ مَنْ عَرَفَ أَنَّ لَهُ رَبًّا فَيَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَعْرِفَ أَنَّ لَذَلِكَ الرَّبِّ رِضًا وَ سَخَطًا وَ أَنَّهُ لَا يُعْرِفُ رِضَاهُ وَ سَخَطُهُ إِلَّا بِوَحْيٍ أَوْ رَسُولٍ فَمَنْ لَمْ يَأْتِهِ الْوَحْيُ فَقَدْ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَطْلُبَ الرُّسُلَ فَإِذَا لَقِيَهُمْ عَرَفَ أَنَّهُمُ الْحُجَّةُ وَ أَنَّ لَهُمُ الطَّاعَةَ الْمُفْتَرَضَةَ»^۲ در این نقل ابتدا جمله ای در باب معرفت الهی بیان شده است و در نقل دیگری که به همین سند مرحوم کلینی در باب توحید بیان کرده است، اشاره شده است که این جمله در مواجهه با عامه و در مناظره با آنها بوده است.^۳ این مناظره هم برای احتجاج با عامه بر سر ولایت امیرالمومنین است.

برای گفتگو منصور بن حازم با عامه از اینجا شروع کرده است که خدا اجل و اکرم از این است که با خلق خود شناخته شود، بلکه خلق به خدا شناخته می شوند یا اینکه خلق خدا را به خودش می شناسند. حضرت بعد از این جمله او را تصدیق می کنند. راوی ادامه می دهد که حرف بعدی من با آنها این است که کسی که به این معرفت برسد که ربی دارد شایسته است که بداند او رضا و سخطی دارد. او رب ماست و برای یک غایتی خلق کرده است، لذا حتماً نسبت به افعال ما بی تفاوت نیست. لذا حتماً برای اینکه ما به رضا و سخط او دلالت شویم راهی را باز خواهد کرد و ما هم مامور به طلب این رضا و سخط هستیم.^۴

البته یک سوالی مطرح است که آن جمله صدر روایت که در مورد بحث معرفت به خدا مطرح شده است چه ربطی به این ادامه حدیث دارد؟ این سوالی که است که بعداً باید مفصل تر به آن بپردازیم.

در ادامه فرموده است که وقتی که انسان بخواهد به رضا و سخط الهی راه پیدا کند این راهی جز وحی یا رجوع به رسول ندارد. شاید همین نکته ارتباط با صدر روایت را برقرار می کند که معرفت به خدا و رضا و سخط او چیزی نیست که مخلوق به آن راه داشته باشد؛ حس و عقل و شهود انسان راه به ساحت معرفت الهی ندارد، الا اینکه از جانب خود خدا اتفاقی بیافتد و او وحی و ارتباطی برقرار کند. لذا یا انسان خود پیامبر است و صاحب وحی است و یا اگر نیست باید بدنبال رسول بگردد.

^۲ - الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۱۶۹

^۳ - در نقل دیگر خود مرحوم کلینی در باب توحید اینطور آمده است: «عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ إِنِّي نَظَرْتُ قَوْمًا فَقُلْتُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ أَجَلٌ وَأَعَزُّ وَأَكْرَمٌ مِنْ أَنْ يُعْرِفَ بِخَلْقِهِ بَلِ الْعِبَادُ يُعْرِفُونَ بِاللَّهِ فَقَالَ رَحِمَكَ اللَّهُ» الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۸۶

^۴ - البته این معنا که خدا در ادامه ربوبیت خود مسیر رضا و سخط خود را بر ما باز می کند در روایت نیست ولی روشن است که در فحوای استدلال به روایت این معنا هم موجود است لکن استدلال در اثبات وظیفه مخلوق نسبت به معرفت رب است. استاد اشاره کردند به آیه شریفه: «قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» سوره مبارکه طه آیه ۵۰

در سوره مبارکه شوری فرموده: «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۵ اگر این کلمه وحی به کسی داده نشود راهی برای معرفت و ایمان نخواهد بود. این کلمه وحی است که در اختیار رسول قرار می گیرد و همین را خدا نوری برای هدایت عباد خود قرار می دهد؛ این رسول است که ما را به صراط هدایت می کند.

و بعد فرموده است که کسی که طالب رسول باشد و دنبال کند، اگر او و نشانه های او را ملاقات کند، حجت بودن او را می فهمد. این ملاقات با حجت در روایات مکرری بیان شده است و افرادی که واقعاً بدنبال هدایت الهی در عالم می گشتند، با مواجهه با رسول و حجت الهی، می فهمند که او واسطه و سفیر بین او و خداست و باید از او اطاعت کرد. البته خود این درجاتی دارد. در مورد امیرالمومنین هست «أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرَّسَالَةِ وَأَشْمُ رِيحِ الثُّبُوتِ»^۶ یعنی اینطور در ملاقات با رسول حقانیت او را می فهمد. یا در مورد حضرت خدیجه فرمودند وقتی که حضرت از غار حراء برگشت من نور نبوت را می دیدم. در رتبه بعد امثال جناب سلمان است که با یک مکالمه مختصر با حضرت، ایمان می آورد. اثبات حجت به عهده خود اوست. آنچه وظیفه ماست طلب است. تعبیر این روایت ولو از معصوم صادر نشده است ولی خیلی لطیف است و روشن است که از معصوم اخذ شده است.

ضرورت حجت و وصی برای ادامه رسول

تا اینجا روایت مسئله ضرورت بعثت رسول مطرح شده است. از اینجا به بعد مسئله ضرورت حجت همیشگی بعد از رسول است که ماموریت رسول با او ادامه یابد. در روایت فرموده: «وَقُلْتُ لِلنَّاسِ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ هُوَ الْحُجَّةَ مِنَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ قَالُوا بَلَى قُلْتُ فَحِينَ مَضَى رَسُولُ اللَّهِ مَنْ كَانَ الْحُجَّةَ عَلَى خَلْقِهِ فَقَالُوا الْقُرْآنُ فَظَرْتُ فِي الْقُرْآنِ فَإِذَا هُوَ يُخَاصِمُ بِهِ الْمُرْجِيَّ وَالْقَدْرِيَّ وَالزَّنْدِيقِيَّ الَّذِي لَا يُؤْمِنُ بِهِ حَتَّى يَغْلِبَ الرَّجَالُ بِخُصُومَتِهِ فَعَرَفْتُ أَنَّ الْقُرْآنَ لَا يَكُونُ حُجَّةً إِلَّا بِقِيَمٍ فَمَا قَالَ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ كَانَ حَقًّا» یعنی اگر قبول دارید که حجت الهی برای رسیدن به رضا و سخط رسول خدا بوده بعد از آن چه چیزی است؟

در جواب این سوال می گویند قرآن. نظریه «حسبنا کتاب الله» معنایش همین است. کانه رسول خدا یک نامه رسان عرفی بوده است که کتاب را به ما رسانده است و دیگر ما خودمان می توانیم با قرآن حرکت کنیم و در مسیر رضوان الهی باشیم. بلکه عده ای پا را فراتر گذاشته و ادعا کرده اند که نه فقط در باب معرفت ظاهری به رضا و سخط رسول

^۵ - سوره مبارکه شوری آیه ۵۲

^۶ - نهج البلاغة (للصّبحی صالح)، ص: ۳۰۱

یک واسطه عرفی است بلکه در سلوک هم وقتی انسان به درجات عالی رسید از همراهی با رسول مستغنی می شود. مثال بدی هم زده می شود که رسول نردبان سلوک است و وقتی کسی به پشت بام رسید دیگر به واسطه نیازی ندارد. راوی می گوید من در جواب این حرف آنها می گویم من در قرآن نظر کرده ام و دیدم همه طوائف از مرجئه و قدریه و زندقه^۷ به قرآن احتجاج می کنند و بلکه بر شما پیروز هم می شوند درحالیکه اینها ایمانی هم به قرآن ندارند. این نشان می دهد که حجتی باید باشد که او قیم قرآن است و هرچه او در مورد قرآن می گوید حق است و باید قبول کرد. باید کسی باشد که قول او در مورد قرآن فصل الخطاب باشد و همه قبول کنند که حرف او حق است.^۸ قرآن حتماً حجت خدا بر ماست ولی این کتاب بدون امام و حجت از مقام احتجاج خارج می شود. لذا اگر چنین حجتی در کنار کتاب نباشد باز هم حجت تمام نمی شود و راه رضا و سخط الهی بسته می شود.

در ادامه برای یافتن اینکه چه کسی قیم قرآن است اینطور استدلال کرده است و فرموده: «فَقُلْتُ لَهُمْ مَنْ قِيمُ الْقُرْآنِ فَقَالُوا ابْنُ مَسْعُودٍ قَدْ كَانَ يَعْلَمُ وَ عُمَرُ يَعْلَمُ وَ حَذِيفَةُ يَعْلَمُ قُلْتُ كُلُّهُ قَالُوا لَا فَلَمْ أَجِدْ أَحَدًا يُقَالُ إِنَّهُ يَعْرِفُ ذَلِكَ كُلَّهُ إِلَّا عَلِيًّا وَ إِذَا كَانَ الشَّيْءُ بَيْنَ الْقَوْمِ فَقَالَ هَذَا لَا أَدْرِي وَ قَالَ هَذَا لَا أَدْرِي وَ قَالَ هَذَا أَنَا أَدْرِي فَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا كَانَ قِيمَ الْقُرْآنِ وَ كَانَتْ طَاعَتُهُ مُفْتَرَضَةً وَ كَانَ الْحُجَّةَ عَلَى النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَنَّ مَا قَالَ فِي الْقُرْآنِ فَهُوَ حَقٌّ فَقَالَ رَحِمَكَ اللَّهُ» یعنی قیم القرآن حتماً کسی است هیچ کجا در مورد قرآن از او سوال نشده است الا اینکه جواب داده است. کسی که یک جا «لا ادری» بگوید این حتماً قیم القرآن نیست. کسی که علم الکتاب را در اختیار ندارد او قیم نیست. اینکه امیرالمومنین عالم به کتاب بوده است و هر سوالی شده است جواب داده اند این مسلم بین فریقین است.^۹

پس سه نکته در روایت ذکر شده است. اولاً معرفت الهی به خود خداوند متعال حاصل می شود. ثانیاً معرفت به رضا و سخط رب نیاز به وحی یا رسول دارد لذا ضرورت بعثت ثابت می شود. ثالثاً بعد از رسول، قرآن نمی تواند حجت بین ما

^۷ - مرجئه به طائفه ای از عامه گفته شده است که ولایت امیرالمومنین را به تاخیر انداختند و بعد از خلفاء قاتل شدند. یا کسانی هستند که قاتل شدند که مومن دیگر عذاب نمی شود. اصل ایمان است و عمل برای مومن لازم نیست. در طرف مقابل هم کافر است که عمل بدرد او نمی خورد. اما قدریه هم به مفوضه و هم به جبریه گفته شده است. زندیق هم نوعاً به ملحق و منکر خدا گفته می شود.

^۸ - مرحوم فیض در مقدمه تفسیر خود فرموده است اینکه عده ای برای تفسیر قرآن اقوال هرکسی را نقل می کنند این چه معنایی دارد؟! مگر حرف اینها حجت است که برای تفسیر قرآن مورد استفاده قرار گیرد.

^۹ - ذیل آیات سوره مبارکه رعد که فرموده: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» روایات مکرری از فریقین نقل شده است که کسی که عالم به علم الکتاب است و شاهد بر رسالت حضرت است وجود مقدس امیرالمومنین بوده است.

و خدا باشد و نیاز به قیم القرآن است که علم کتاب در نزد او باشد. کتاب های آسمانی همه قابل تفسیر و تاویل است و لذا باید فصل الخطاب و حجتی در کنار قرآن باشد و آن وصی است که عالم به کتاب است.

در واقع نکته مهمی که در این روایت هست این است که همان دلیلی که شما را به ضرورت بعثت می رساند، همان سبب می شود که شما حجت و قیم القرآن را هم قبول کنید. ما برای رسیدن به معرفت خدا و رضای الهی حجت نیاز داریم و این حجت اگر انبیاء هستند، بعد از آنها باید وصی آنها باشد. یعنی این حرف بیان دیگری از مفاد روایات مکرری است که اشاره می کند زمین نمی شود از حجت خالی شود. در واقع روایت یک نکته را دنبال می کند که باید به معرفت الهی و رضا و سخط او رسید و این نیاز جز از طریق خود خدا واقع نمی شود و او با ارسال رسول و بعد جانشینی وصی این راه را باز می کند.

بررسی معنای اول طریق معرفت الهی؛ عدم توان مخلوق در ایجاد معرفت الهی

اما برای بررسی بیشتر روایت، به فراز ابتدایی روایت می پردازیم که در مورد معرفت الهی بحث شده است. فرمود: «إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌ وَ أَكْرَمُ مَنْ أَنْ يُعْرِفَ بِخَلْقِهِ بَلِ الْخَلْقُ يُعْرِفُونَ بِاللَّهِ» در این عبارت چند معنا محتمل است. معنای اول این است که مخلوق بماهو مخلوق چیزی ندارد که بخواهد از خالق پرده برداری و معرفی کند. مخلوق وقتی موجود مستقلی از خالق خود نیست، چیزی از خود ندارد که بخواهد خدا را معرفی کند. اگر هم جایی در پرتو این مخلوق، معرفت به خدا حاصل می شود، این را خدا به او عطا کرده است.

با این معنای اول روشن است که روایت نمی خواهد بگوید که برای معرفت به خدا وسائلی نداریم، بلکه می خواهد بگوید این وسائط اگر بخواهد معرفت ایجاد کند، خدا باید آن را آیه برای خودش قرار داده باشد. به تعبیر دیگر، روشن است که معرفت به خدا از طریق آیات الهی حاصل می شود ولی اینکه مخلوق، آیه الهی شود، امری است که خدا در او قرار داده است. مخلوقات بماهو مخلوق، آیه الهی نیستند بلکه خدا او را آیه برای خود قرار داده است. این مسئله، مسلم معارف است که هر جا معرفت الهی حاصل می شود، باید آیه الهی در کار باشد. معرفت به آیات الهی که قابل انکار نیست.^{۱۰} لکن این آیه از حیث مخلوق بودن آیه نیست بلکه خدا از طریق او دارد خود را به ما معرفی می کند و آن را آیه قرار می دهد. لذا در عین اینکه واسطه ای در معرفت الهی در کار است، ولی درست است که بگوییم خدا به مخلوق شناخته نمی شود بلکه خودش، خود را معرفی می کند؛ «بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ»

^{۱۰} - این آیات هم آفاقی و انفسی دارد و دارای مراتب و درجات است. از آنجا که «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ» سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۹۰، تا آنجا که فرمود: «سَرُّهُمْ آيَاتُنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» سوره مبارکه فصلت آیه ۵۳

البته روشن است که آیات الهی هم درجاتی دارد و سیر در آیات الهی به جایی می رسد که انسان خدا را در پرتو آیه عظمی خود که کنه نورانیت امام است، می تواند مشاهده کند. در صحیحہ ابو حمزہ ثمالی فرمود: «كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ يَقُولُ مَا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ آيَةٌ هِيَ أَكْبَرُ مِنِّي وَلَا لِلَّهِ مِنْ نَبَأٍ أَعْظَمُ مِنِّي»^{۱۱} و بحث مهمی که در جای خود باید مطرح شود این است که آیا کسی که آیه اکبر و اعظم الهی را انکار کند، آیا می تواند از بقیه آیات الهی بهره مند شود یا آیه شدن بقیه مخلوقات در پرتو خضوع در مقابل همین آیه عظمی است.

در روایات مکرری بیان شده است که خداوند متعال اسماء را خلق کرده است که امکان معرفت ایجاد شده و خدا شناخته شود. اینکه خداوند خودش، خود را معرفی می کند این نفی وساطت و اسماء برای معرفت است؟! بله در مورد خود حضرات معصومین - حداقل نسبت به وجود مقدس نبی اکرم - گفته می شود که معرفت آنها به خدا از طریق اسماء نیست که خود اسماء الهی هستند. در معتبره یعقوب بن اسحاق فرموده: «سَأَلْتُهُ هَلْ رَأَى رَسُولُ اللَّهِ رَبَّهُ فَوَقَّعَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَرَى رَسُولَهُ بِقَلْبِهِ مِنْ نُورٍ عَظَمَتِهِ مَا أَحَبَّ»^{۱۲} لکن در مورد ما مسئله فرق می کند و ارتباط ما با خداوند متعال از طریق اسماء است. معنای «بنا عرف الله»^{۱۳} همین است. اصلاً اگر این مسئله را نفی کنیم معنایش این است که همه مانند رسول خدا باید تجلی ذات الهی برای آنها بلا واسطه رخ دهد که این جز مزاحی بیش نیست.

پس یک معنای قابل دفاع برای این عبارت در صدر حدیث این است که مخلوق چیزی ندارد که بخواهد سبب معرفی خدا شود. اگر خدا او را آیه قرار دهد و خود در پرتو مخلوق و اسماء آیه به ما نشان دهد، معرفتی حاصل می شود و الا مخلوق به خودی خود آیه نیست. مخلوق چیزی از خود ندارد که بخواهد معرفت الهی ایجاد کند. همانطور که خدا خودش خالق است، خودش هم باید خودش را به مخلوقات معرفی کند. و این هیچ ربطی به این ندارد که برای اینکار از وسائط و آیات و اسماء استفاده نکند. لکن مخلوقی می تواند بستر معرفت باشد، که خدا این دعوت و دلالت را در او قرار داده باشد. رسول هم که برای معرفی خدا می آید «داعی الله» است و از جانب او ماموریت برای اینکار دارد.

این هم که در ادامه روایت فرمود: «بَلِ الْخَلْقُ يُعْرِفُونَ بِاللَّهِ» با این معنا روشن می شود. اگر «يَعْرِفُونَ» خوانده شود (مبنی علی المعلوم) خوانده شود معنایش این است که هم خدا و هم بقیه عالم بوسیله هدایت و نور الهی شناخته می شوند. یعنی اینطور معنا می شود: «بله الخلق يعرفون الله او كل شيء بالله» اما اگر «يَعْرِفُونَ» خوانده شود (مبنی علی الجمهول)

^{۱۱} - الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۲۰۷

^{۱۲} - الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۹۵

^{۱۳} - در معتبره برید عجلای فرموده: «عَنْ بُرَيْدِ الْعَجَلِيِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ يَقُولُ بِنَا عَبْدُ اللَّهِ وَبِنَا عُرِفَ اللَّهُ وَبِنَا وَحَدَّ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَ مُحَمَّدٌ حِجَابُ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى» الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۱۴۵

معنایش شناخت خود مخلوقات به وسیله خداست. یعنی مخلوق نیست که سبب معرفت خدا می شود بلکه خود خلق بوسیله خدا شناخته می شوند و خودش اسباب معرفت همه خلق را فراهم می کند.

معنای دوم در طریق معرفت الهی؛ نفی صفات مخلوق

اما معنای دیگری که مرحوم مجلسی در مرآه احتمال داده اند این است که مقصود از این عبارت «إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌ وَأَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُعْرِفَ بِخَلْقِهِ بَلِ الْخَلْقُ يُعْرِفُونَ بِاللَّهِ» این باشد که با صفات مخلوق نمی شود خدا را شناخت. خدا با مخلوق شناخته نمی شود. ما خیلی اوقات مخلوقات دیگر را با مشابَهت با مخلوقات دیگر می شناسیم. مثلاً ما خودمان گرسنه و تشنه که می شویم حالاتی در ما شکل می گیرد و عکس العمل هایی خواهیم داشت. وقتی این آثار و شبیه آن را در مخلوق دیگر می بینیم او را هم گرسنه تلقی می کنیم؛ خصوصیات خودمان یا مخلوقات دیگر را مرآه برای مخلوقات دیگر قرار می دهیم. این تعبیر می گوید اینطور نمی شود خدا را شناخت. اینکه ما خودمان رحمت یا علمی داریم، اینها را بخواهیم به خدا هم نسبت بدهیم که خدا هم عالم است، این تشبیه است و معرفت خدا حاصل نمی شود. تصویری که ما از علم خودمان داریم که صوری در ذهن شکل می گیرد و... اینها را که نمی شود به خدا نسبت داد.

البته با این معنا دیگر «يُعْرِفُونَ» در روایت معنا نمی شود. زیرا اگر بخواهیم این معنا را در جمله بعدی هم حفظ کنیم و سیاق رعایت شود، باید بگوییم خلق با صفات خدا شناخته می شوند که این معنای غلطی است. لذا باید «يُعْرِفُونَ» در روایت مقصود باشد که معنا این می شود که خدا با صفات مخلوق شناخته نمی شود بلکه خدا به خودش شناخته می شود. «بَلِ الْخَلْقُ يَعْرِفُونَ اللَّهَ بِاللَّهِ» لذا این معنای دوم هم معنای غلطی نیست و قابل انتساب به روایت است. هرچن در انتخاب بین معانی متعدد در انتهای بحث صحبت می کنیم. اما معانی دیگری هم در این عبارت هست که در جلسه آینده بحث خواهیم کرد. والحمدلله...